

دیگر گو نصیحت حافظ که ره نیافت | گم گشته را که باوه لعلش بکام رفت

گم گشته عاشق که از خود گذشته باوه لعل شراب و کنایت ازان عشق است معنی آنست که نه زاهد بار و بیکر حافظ بنصیحت پیش میا که عاشقی که بخلعت عشق سزاوار شد بسوی نصیحت راه نیافت
پند پذیر مانع نشد رسول ما در راه و راه و الله اعلم غزل

سینه ام ز آتش دل از غم جانانه بسوخت | آتشی بود در نیخانه که کاشانه بسوخت

معنی آنست که سینه من ز آتش دل که از غم آن بایر سنگین دل رویداده بود بسوخت پس در نیخانه دل نا آتشی بود اما عجب آتشی که هم کاشانه را بسوخت و نیز آری چه آتشی اندوه بهمان در کاشانه دل ما بمنزله آتش بود آخر الامر بتقاضای خود رود و چون جدائی محبوب موجب سوختگی آتش عاشق است بنا بران گوید قوله

تتم از واسطه دوری دلبر بگداخت | جامم از آتش مهر رخ جانانه بسوخت

معنی بیت اظهر است چون راه عشق بگلی شد اند و بلیاست گوید قوله

هر که ز بخیر سر زلفت پریر ویم دید | دل سودا زده اش برین دیوانه بسوخت

معنی آنست هر عاشقی که ز بخیر سر زلفت پریر ویم دید که کنایت از شد اند بلیات است معلوم نمود دل دیوانه او برین سودا زده بسوخت که احوال آن بیچاره بچه طور خواهد بود چون احوال عاشق موجب رحم می باشد بنا بران گوید قوله

سوز دل بین که ز پس آتش و اشکم دل شمع | دوش برین ز سر مهر چو پروانه بسوخت

آتش مراد ازان سوختگی از ذکر سبب داراوه سبب اشک مراد گرچه شمع مراد عاشقی که شمع دار میوز و یا معاندی که در آتش حسد میوزد معنی آنست که سوز دل ما را معاینه کن که دل شمع از بسیار سوختگی و گریه ما از روی شفقت مانند پروانه بسوخت چون شمع قوله

آشنای نه غریبت که دلسوز منست | چون من از خویش بر فتم دل بیگانه بسوخت

آن شمع که دلش از روی شفقت بر بسوخت نه آشنای منست بلکه او هم غریبت که بموجب ما لغریب سوی الغریب آنست و دلسوز منست و این شمع اگر چه بیگانه است اما چون من از خویش رفتم یعنی سرگردان با دید جبرانی و پریشانی شدم دل بیگانه هم بسوخت و چون زهد و عشق با هم صورت نه بند که الضدان لا یجتمعا

بنایران گوید قوله

خرقه زهد مرا آب خراب است ببرد | خانه عقل مرا آتش خنجرانه بسوخت

خرقه زهد پارسائی و زهد آب خراب است شراب مراد عشق خانه عقل اضافه بیانیه آتش خنجرانه شراب کنایه از عشق معنی بیت اظهارست و چون توبه را در عشق گنجایش نیست گوید قوله

چون پیاله دلم از توبه که کردم بشکست | همچو لاله جگرم بے مے و پیمانہ بسوخت

معنی آنست که دل من بسبب از توبه که از عشق کرده بودم آخر الامر چون پیاله بشکست و ریزه ریزه شد و آن توبه بیج سودمند نگردد چرا که جگرم همچو لاله بے مے و پیمانہ بسوخت لے و اغدار ازلی که آنجانہ می بود و نه پیمانہ و چون در راه عشق خودی و خود بینی را گذرنیست گوید قوله

ماجرای کمن و باز آنکه مرادم چشم | خرقه از سر برد آور و بشکرانه بسوخت

ماجرای گفتگو مراد نصیحت از بدی بسبکی و اعظاست مرادم چشم را و انا یان بجای تعبیر نموده اند معنی آنست که گفتگو کم نما و از نصیحت گوئی باز آورم در سلوک عشق حاجب مانع مباش و خاطر خود را ازین اندیشه محو کن که مرادم چشم من خرقه خویش را که عبارت از حیاست در شکرانه حصول محبت سوخته و باقبال مطلوب دیده بردوخته و چه و نیز اگر مخاطب درینجا معشوق بود تصویر معنی چنین باید نمود که معشوق از تیزنگری تن عاشق بجانب خود خجسته باشد و چون طریق مصالحت در میان آمده شکوه حالت گذشته که موجب رنجش بود در پیش آور و بنایران گوید که ذکر حالت گذشته کم نما و باز درین خانه بیا ذکر آن که مرادم چشم من تیز بینی از سر برد آور و بشکرانه که تو سر مصالح داری آن خرقه را سوخته برین تقدیر این بیت قریب بیت بضمون امیر خسرو است **ه** نگرم ترا ز چشم تر و شواری آید نظر بر بیرون کنم دیده ز سر آسان کنم دشوار توبه و نیز میگویند که شخصی باخواجه و معشوق ایشان هم صحبت بود و ازین که خواجه خرقه از سر برد آورده آئین خرقه پوشان گرفته آن شخص از صحبت خواجه دوری گزیده و چون گفتگو صلح در میان آمد آن شخص در بیان دوری خود از صحبت ذکر خرقه در میان آورد و لاجرم میفرماید که آنچه گذشته ذکر آن در میان میار و باز درینجا بیا و ذکر آن کن که مرادم چشم من یعنی معشوق من خرقه از سر من برد آور و بشکرانه آنکه تو میل آمدن اینجانب داری آن خرقه را بسوخت و چه و نیز مرادم چشم کنایه از مرشد کامل که آدم از عالم بمنزله مراد است و مراد از آدم فرزندان کاملند

خرقه کنایه از خودی و خود بینی و خود پرستی یعنی آنچه گذشت آنرا کم کن و از ذکر آن باز آئی یعنی آن حالات که در خودی و خود پرستی که داشتی یا در آن کن زیرا که آن مرشد کامل من خرقه خودی و خود پرستی از حقیقت من بیرون کرده همان مردم چشم یعنی روح من تبریت مرشد کامل خرقه خودی و خود پرستی بشکرانه آنکه حقیقت من این قابلیت داشت سوخت و وجه و نیز معنی آنست که لای محبوب من قیل و قال را بگذار و باز آنکه مردم چشم خرقه خود بینی و خود پرستی از سر بر آورد و بشکرانه محبت تو سوخت و وجه و نیز معنی آنست که اینجا عارف بعد از کشف وحدت خطاب با نفس خود میکند یعنی اکنون تو لبتی در بر گرفته که در منزل مانی و منی نمی گنجد و ما بر لای که در عالم ناسوت داشتی آن را بگذار و از آن باز آئی که مرا مردم چشم مال لباس اول که عبارت از من و ما است از سر بر آورد و در پی شکرانه عرفان محبوب بسوخت سوال سوختن بشکرانه چه مناسبت دارد جواب مناسبت دارد چون عزیز بنجانه عزیز نزل کند و صاحب منزل بر آید عریس مفرش فاخر گبستر و عطریات بسوزد و مشعلها افروزد و هنگام ملاقات بجهت دفع چشم زخم اسپند بسوزد و چون ازین قیل و قال بچ حصول نیست گوید قوله

ترک فسانه بگو حافظ و مینوش می | که نخوردیم می و شمع با فسانه بسوخت

معنی آنست که ترک قیل و قال کن و در می نویسی اشتغال بنا و اے صد و لای که تا هنوز حصول محبت نکردیم و شمع زندگی ما بقیل و قال بر باد رفت غزل

ساقیم خضرست و می آب حیات | تو به از می چون کنم بهیات مات

ساقی نوشاتده می خضر کنایه از محبوب حقیقی و مرشد مات مختصر بهیات معنی آنست که لای و در بهر من مرشد من است یا الله تعالی و آب حیات می که عشق است بمنزله است هر گاه معامله چنین است که مصاحب خضر و میدم عشقم پس بهیات بهیات در چنین هنگامی تو به از عشق چگونه بوقوع آید و چون سخنان تلخ که در جر و عتاب و دشنام است از زبان محشوق بسیار شیرین و دلرباست بنابراین گوید قوله

باده تلخ از لب شیرین دهان | خوش لطافت میسر و ز آب حیات

باده تلخ سخنان تلخ که دشنام و یا زجر و عتاب باشد و مراد از آن خطاب ظلو ما چه لای باشد از زبان محبوب که بر آمده در روح افزائی عاشقان از آب حیات که مراد از آن لطف و رحمت است گوی لطافت برده و چون لطف محبوبان زندگی بخش عاشقانست بنابراین گوید قوله

<p>چون دم عیسے نسیم لطف او</p>	<p>مروہ صد ساله را بخشد نجات</p>
<p>دم عیسے معجز ویسے کہ تم باذن اللہ مروہ صد ساله کنایه از عاشقی کہ از مدت گرفتار داغ حبران گردیدہ و نجات بخشیدن از سر نو زندگی بخشیدن معنی بیت ظاہر است و چون حل مشکایل عشق جز بعشق نمیتوان نمود بنا بران گوید قولہ</p>	
<p>جز آب آتشین یعنی شراب</p>	<p>حل نمیکرد و مرا این مشکلات</p>
<p>آب آتشین شراب کہ بصورت آب و بصفت آتش است مراد از ان عشق کہ سوزندہ از خودی و باقی کنندہ بعشوق است این مشکلات اشارت بہ مشکایل عشق معنی ظاہر است و چون عشق نصیبہ ہزلی است بنا بران گوید قولہ</p>	
<p>روزی ما بین کہ در دیوان عشق</p>	<p>جز مے حمران شد ما را برات</p>
<p>روزی رزق دیوان عشق روز ازل مے حمر عشق و محبت برات نصیب قسمت معنی ظاہر و چون مردن بعشق مساوت عاشق است بنا بران گوید قولہ</p>	
<p>شاد باد اروح آن زندے کہ او</p>	<p>بسر کوے مغان باید وفات</p>
<p>زند عاشق کوے مغان مقام عشق و چون بجز عشق و سخنان عشق در جهان قیمتے ندارد بنا بران گوید قولہ</p>	
<p>حاصل عمر تو حافظ در جهان</p>	<p>باوہ صاف است و باقی تیرات</p>
<p>یعنی اے حافظ حاصل عمر تو در جهان ہمین بست کہ باوہ صاف کہ محبت حق است بے آمیزش غیر نبوشی و در اے ہر چه بہت لایعنی است و جز قبیل و قال پیش نہ قولہ</p>	
<p>شگفتہ شد گل حمر او گشت بلیل مست</p>	<p>صلای سرخوشی اے صوفیان بادہ پرست</p>
<p>گل حمر اظہور مصنوعات و مشاہدات تجلیات معنی آنست کہ در بہار دین محمدی ہم گل حمر کہ عشق و محبت است رویش گنگی آورده پس اے صوفیان بادہ پرست کہ کنایت از عاشقان و طالبانست صلائے سرخوشی است بیانیہ و حصول مے محبت نماید بازہ این وقت کو و نیز گل حمر کنایه از جولانے و بلیل کنایه از دل معنی ظاہر و چون توبہ و عشق صورت نہ بندد بنا بران گوید قولہ</p>	
<p>اساس توبہ کہ در محکمہ چو سنگ نمود</p>	<p>ابین کہ جام زجاجی چہ طرفہ اش شکست</p>
<p>جام صراحی شراب از ذکر سبب و ارادہ سبب مراد عشق معنی آنست کہ توبہ من کہ در محکمہ کم از سنگ</p>	

نہو نہ ہیچ نوع اولشکست نمی آورد و بسین کہ جام زجاجی کہ کنایت از عشق است چه طرز اشل شکست لے
بسہلترین انواع بشکست و چون پیش محبوب نگے از کمال استغنا کہ دارد و بکے ملتفت نیست ہمہ
کسان است بنا بران گوید قولہ

بیار بادہ کہ در بار گاہ استغنا | چه پاسبان چه سلطان چه شہاد و چه دست

معنی آنست کہ لے حافظ در نوشیدن مے کہ کنایت از عشق با زسیت ساعی باش و آن خود اگر چه
مجازی باشد و ہیچ غم مدار کہ در پیش استغنا از محبوب چه مومن و کافر و مطیع و عاصی و خیر و شر یکسانست
یعنی محتاج کس نیست **اِنَّ اللّٰهَ غَفِيْرٌ عَنِ الْعَالَمِيْنَ** و ہر کرامی نواز دمن غیر علة می نواز د کہ قبل مین
قبلہ **لَا بَعْدَ لَہٗ** چون عاشق را باید کہ بنوع در عشق استغنا نماید کہ ہیچ اندیشہ ماسولے محبوب در لیش
راہ نیابد بنا بران گوید قولہ

بہت نیست مرغیان ضمیر خوشدل باش | کہ نیستی ست سرخجام ہر کمال کہ ہست

ہست و نیست غنا و فقر و حیات و مرگ ضمیر دل و مصرع ثانی بوجب **بِکُلِّ صَعُوْدٍ مُّبُوْطٌ** و چون دقت
مرگ ازین فقر و غنا صولے نیست گوید قولہ

ازین رباط و دور چون ضرورت چیل | رواق طاق معیشت چه سہ بلند و چه پست

رباط و دور دنیا باعتبار آدوشد رواق محل طاق ایوان معنی ظاہر چون حصول کنج وصال بے
بچ شد اندوہیات نمی شود گوید قولہ

مقام عیش میسر نمیشود بے رنج | بلا حکم بلے بستہ اندر روزالست

معنی آنست کہ مقام عیش کہ وصلت بے رنج غم و ہوم و با عشق کہ عشق تمام الخیر و البلاہ حصول
نیشود و آن رنج و بلا کے مذکورہ باقرار قالو بلے بروز ازل اختیار کردہ چون ازین زندگی دور وزہ قبیل
و قال حصولے نیست بنا بران گوید قولہ

شکوہ آصفی واسپ باد و منطق طیر | بہا و رفت از و خواجہ ہیچ طرف نیست

آصف نام وزیر سلیمان اما اینجا سلیمان یعنی شکوہ سلیمانی کہ اسپ باد و گویای طیر کہ مراد را ہوا آخر اللہ
ذینمہ بہا و رفت و خواجہ را کہ سلیمان است از ان ہیچ حصولے نشد پس لے سالک قولہ

ایال و پیر و از رہ کہ تیر پر تانی | ہوا گرفت زمانے ولے بچاک نشست

معنی آنست که با سبب و نبوی که طالب را سدا هست از دست مرد و موجب مباحث و خویش را چنان
متراس که تیر بر تابی بر خند که در هوارفت باز بنجاک افتاد حاصل آنکه هر که را بنجاک نشستن است
با سبب متعاریش از چه راه چه رفتن است و چون فضل و لطف معشوق از احاطه تقریر میراست گوید قوله

زبان کلک تو حافظ چه شکر آن گوید | که گفته سخنتم می برید دست بدست

خطاب از جانب محبوب است یعنی اے حافظ زبان کلک تو چه شکر آن میتوان گفتن که ترا قبولی اذایم
ایم که سخن ترا از غایت اغزاز دست بدست می برید و الله اعلم غزل

شنیده ام سخن خوش که پیر کنعان گفت | فراق یار نه آن میکند که بتوان گفت

پیر کنعان یعقوب و کنایه از عاشق نیز یار یوسف و کنایه از محبوب معنی مصرعه ثانی آنست که حدیث
افراق و جدائی از احاطه تحریر و تقریر بیرون است قوله

حدیث بول قیامت که گفت و اعظم شهر | کنایه قیامت است که از روزگار بهران گفت

معنی آنست که حدیث روزگار بهران بمنزله ایست که حدیث قیامت از دست کنایه است و چون حکیم
را بجرم معشوق گذر نباشد بنا بر آن گوید قوله

نشان یار سفر کرده از که پریم باز | که هر چه گفت برید صبا پریشان گفت

یار سفر کرده تجلی حق که از نظر ما رو باخفا آورده و نیز رسول که ازین عالم رحلت نموده برید صبا
علما و فضلا معنی آنست که نشان محبوب حقیقی از که پریم و تفحص احوال او از که نمایم که هر چه علما و فضلا

گفته مختلف الاحوال بعبارت از آنکه ره بسوسه او ندارند و محض قال فیسیل را بکار برده اند و نیز برید صبا
اضافت بیانیه که پیغامبر عاشقانست در شرح نزهت الارواح آورده که عجائب قوسه اند که با صبح را

همدم خود ساخته و هر دم با دشمن پرواز ندیعی این طرفه قوسه که فیض قدسی را همدم خود ساخته تا هر چه
گویند هم از آن فیض بان فیض گویند و خلق پذیرند که با ایشان میگویند و با حکم طبیعت بر خاک میگذرو

پذیرند که سخن ایشان می آرد می برد یعنی فیض حق سبحانه حکم طبیعت که طبعش قوا تر و رواست
بر خاک وجود ایشان متواتر میرسد و ایشان هر دم متوجه باو میشوند که در و دشمن بهجت آوذن

حالات شوریدگی ایشان مخلص است و آن خود خاصیت اوست که در آید و نیاید آخر سخن یا آورده را
چه اعتبار راست که چون با وجود پاینده نیست حاله که از روزاید اعتبار پایدگی را نشاید چون از عاشق

ترک معشوق صورت نه بند و بنا بران گوید قوله

فغان که آنمه نامهربان دشمن دوست | بترک صحبت یاران خود چه آسان گفت

آنمه نامهربان حق تعلقه باعتبار استغناء دشمن دوست باعتبار من احببني قتلتک یاران خود
کنایتیه از خود چنانچه در محاوره ایشان مینویسند و مراد خود را دارند و مضمون مصرع ثانی موافق من لکم لیسکره
علی نعمائی و لم یصد علی بلای و لم یرض بقضائی فلیخرج من تحت سمائی و لیطلب دباسوائی
چون رضا لازم عاشق است گوید قوله

من در مقام رضا بعد ازین و شکر رقیب | که دل بدر دو تو خور دو ترک دران گفت

معنی آنست که الحال من و مقام رضا که هر چه از دوست محبوب رسد بان راضی باشم تا بعدی که شکر
گزارای رقیب هم نمایم زیرا که هر چه از دوست رقیب آید هم بار اوده اوست از نیجه سه جود دشمن چه کند
گرنه کشت طالب دوست به و اینهمه از آنست که دل بدر دو تو که عشق است خودگر شده بود و ترک دران
که سلامتی و عافیت است نمود چون لازم است که حکم محبوب را طاعت نماید و دم بچون و چسبند
بنام بران گوید قوله

مزن ز چون چرا دم که بنده مقبل | قبول کرد بجان هر سخن که جانان گفت

بنده مقبل عاشق صادق معنی بیت خود ظاهر است چون عاشق را باید که بدین زندگی دوروزه غره
نشود و در حصول عشق تکامل نوزد بنا بران گوید قوله

گره بباد مزن گرچه بر مراد وزد | که این سخن مثل باد با سلیمان گفت

معنی آنست که نفس که و دعیت حق است بران اعتماد نباید کرد و اگر چه بصحت و عافیت می رود و دم
و اسپین را نگاه باید داشت که این سخن بوجه مثل باد که بردارنده وجود است از نیر به چنان باید
شفقت و چون رفع غم بغیر از عشق نمیتواند شد گوید قوله

غم کهین بجی سالی نخورده دفع کنسید | که تخم خوشدلی نیست که پیر هفتان گفت

معنی آنست که مر از ان غم عمر بطلالت رفت نه بوشیدن می سالی نخورده که کنایتیه از عشق و محبت حق است
دفع نماید که تخم خوشدلی همین است که پیر هفتان که کنایت از عاشق کامل است گفت و آن
مضمون مصرع اولیست و چون بعشوة این دنیای مکاره مغرور نباید شد گوید قوله

بعشوه که سپهرت دید ز راه مرو | ترا که گفت که این زال ترک دستان گفت

معنی آنست که بعشوه سپهر که روزی چند بر مراد تو رفته و بمشاهده معشوق مغرور ساخته از راه مرو و مغرور مباشش ترا که گفت که این زال ترک مکر و فریب نمود آخر الامر ترا بدام مکر خود خواهد کشید چون فضل محبوب شامل حال عاشقانست گوید قوله

بیار باده بخور ز آنکه پیر میکده دوش | بسے حدیث غفور و رحیم و رحمان گفت

معنی آنست که ای طالب بیا و بعشق مستغرق باش اگر خود مجازی باشد از آن که پیر میکده که کنایه از رسول است و نیز مرشد است بسے فضل الهی را در معرض بیان آورده که ان الله غفور رحیم ان الله لذو فضل على الناس ان الله بالناس لكوئف رحیم چون باز گشت عاشق از عشق نوع از محالاست بنا بران گوید قوله

که گفت حافظ از اندیشه تو باز آید | من این نگفتم و آنکس که گفت بتیان گفت

معنی آنست که ای محبوب من بتو که ام کس گفت که حافظ از عشق تو معرض شده باشد من هرگز این نگفتم و آن کس که گفته است محض بتیان بکار برده غزل

شربت از لب لعاش نشیدیم و برفت | روے مه پیکر او سیر ندیدیم و برفت

این غزل هنگام جدائی مرشد و یاد در حالت فیض فرموده که هنوز شربت فیض از لب لعل او که کنایت از فضل و لطف اوست حصول ننموده بودم و فیض حصول کردن چه که روے ماه پیکر او نیز بسیری ندیدیم و برفت و باقی معنی غزل واضح است قوله

گویی از صحبت او نیک تنگ آیده بود | با برست و بگردش ز رسیدیم و برفت

یعنی بجز گریزان رفت که به نشان او هم رسیدیم قوله

صورت او بلطافت اثر صنع خدایت | ما ز رویش نظرے سیر ندیدیم و برفت

لطافت پاکیزگی صنع قدرت قوله

گلے از باغ وصالش که مرار روزی بود | آه در داوورینا نشیدیم و برفت

روزی بود میسر شده بود نشیدیم بهره حصول ننمودیم قوله

بسکه ما فاتحه و حرز میانی خواندیم | وز پیش سوره اخلاص دیدیم و برفت

فاتحہ الحمد حرز یمانی نام دعائے سورہ اخلاص قل ہو اللہ و اینہار ابرائے حصول مطلب بخوانند
مطلبش آنت کہ خواندن این ہم نفعے بخشید قولہ

عشوہ میداد کہ از کوے ارادت زوم | دیدی آخر کہ چنان عشوہ خریدیم و برت

عشوہ فریب از کوے ارادت زوم یعنی از محبت تو معرض نگر و مچنان عشوہ خریدیم بمفتون
آن عشوہ شدیم و اعتبار آن نمودیم قولہ

شد چنان در چمن حسن لطافت لیکن | در گلستان وصالش نچیدیم و برت

چمان در صان نچیدیم ز تصیدیم قولہ

گفت از خود برود ہر کہ وصال طلبد | ما با میدے از خویش بریدیم و برت

از خود برود سرگشته و پریشان در کوے فنا جایا بہ از خویش بریدیم بقنا رسیدیم و از خود گذشتیم قولہ

ہمچو حافظ ہمہ شب نالہ وزاری کردیم | ککے در یغاب وصالش نرسیدیم و برت

این بیت خطاب بروشت حافظ مراد دل یا سخن - غزل

صبا اگر گذرے افتد بکشور دوست | پیار نغمہ از گیسوے معنبر دوست

صبا کنایت از مرشد معنی آنت کہ اے مرشد اگر ترا بکشور دوست کہ عالم وحدت و مشاہدات
تجلیات گذر افتد و بوصول اورسی پس باید کہ نغمہ از گیسوے معنبر دوست کہ بیان حقائق و معارف
است ببارسانی و اگر پیام آن محبوب ببارسانی قولہ

بجان او کہ بشکرانہ جان بر افشائیم | اگر بسوے من آری پیامی از بر دوست

سو گند بجان محبوب کہ بشکرانہ این آوردن پیام جان شیرین خود را نثار تو سازم چنانچہ در بیت
آیندہ گوید قولہ

و گر چنان کہ در آنحضرت نباشد بار | برے دیدہ بیاور غباری از در دوست

معنی آنت و اگر چنان نباشد کہ در آن حضرت باریابی پس غبارے از در دوست کہ کنایت از
نشان در دوست بیارتا آنرا در نظر داشته رہ بکوے مقصود برم و چون در شکستگی و پستی خود و عظمت
وجلال حق نظر میکند میداند کہ این بچارہ را با آن حضرت چه نسبت وقتے کہ سیر الی اللہ تمام میشود
سیر فی اللہ پیش می آید باعتبار بے نہایتی مطلوب خود را پیشتر می بیند می داند کہ در اول منزل

پانها ده ایم تشنه این دریا هرگز سیر نمی شود و چون او را ک کنه امکان ندارد گوید قوله

من گدا و تمنای وصل و بهیات | مگر بخواب به بنیم جمال منظر دوست

خواب کنایت از موافقه و حاله محویت معنی ظاهر اما اشکال این بیت آنست که ازین بیت مفهوم میشود که وصل سیر نیست چنانچه جائے و گرنیز فرموده ۵ وصل او جز بخواب نتوان دید پس ازین هر دو بیت و امثال آن بوضوح می یابد که رویت حق سبحانه در دنیا نیست مگر بخواب و جائے دیگر فرموده که ۵ مردم دیده با آخر بخت ناظر نیست به و نیز گفته اند که ۵ که امروز چون جمال تو بے پرده ظاهر است ازینجا معلوم میشود که رویت در دنیا سیر است جواب آنست که رویت دیگر و شهود دیگر که آزمایش ابد گویند رویت با نجهان موعود است و مشابده قلبی در نجهان هم بعبارت فان حاصل میشود و در تعرف آورده و اجمعوا ان لا یزلی فی الدنیا بالابصار ولا بالقلوب الا من جهة الا یقین و در شرح تعرف اگر چه در معنی این کلمات تفصیل داده و اجماعت که خدای عزوجل را بدینا نشاید دیدن به بصره بچشم و نه بدل و این از بهر آن گفت که گروهی روا داشته اند که بنده مرخلی خویش را بیند معانه بچشم یا بدل و به اهل سنت و جماعت را اجماعت که آن گروه ضالند با معنی که بیقین بدل برانند که هست و چون یقین بنده مرسله را درست گرد و همچنان گرد و چون دیدار و این وسیله است که دیدار اندر دنیا نباشد زیرا که دیدار فاضلترین نعمتهاست و روانباشد که آن بود مگر در فاضلترین مکانها و اگر درینجا دیدار یافتند پس فرق در میان دنیا و فانی و عقبه باقی نبودی و اگر گویند که ایمان هم فاضلترین نعمتهاست پس چرا در دنیا باشد گویم که ایمان جزو است و جز بغیب درست آید و نیز جزو چیزے که پیغمبران در دنیا نیافتند و دیگرے چگونه یا بند و نیز دنیا دار فنا است روانباشد که باقی را در سرے فانی بینند و اگر گویند چون باقی را در سرے فانی پستند گویم پستیدن امید دیدن است و چون دیدار آمد پستیدن چه کار و غیره بسیار و لائل اما مجمل جواب آنست که خدایتعالی خبر کرد که دیدار اندر نجهان باشد و خبر نداد که درین جهان باشد و در رساله روضه الارواح آورده که اهم مطالب دانستن تفرقه است که میان دیدن خدایتعالی در آخره و دنیا است و آن آنست که در آخرت دیده سر و دیده بشریکے شود لقا الله بچو ماه می بینند مومنان بر رفع حجاب در حالتی که چون و بیچگون بود و بخلاف دنیا که بعینه نموده نمی شود بلکه تحسلی بحجاب

می بینند عارفان نه حجابی که مانع دیدن باشد بلکه مثل عینک پرده لطیف پس در آخرت رویت است
 بی پرده و در دنیا تجلی است در پرده خواه بیدیه سر خواه بیدیه سر و آنچه که در دنیا باشد همه مشاهده گویند
 در رساله شیخ محمد صادق گنگوہی چنین مذکور است که روزی سخن در صفای حجاب در رفع حجاب مذکور
 شد فقیر از راه صوفیہ بعضی الفاظ ظاهر کرده که بعضی بفہم آن نرسید و بعضی جا مذکور کردند کہ فلانی
 در دنیا رویت میکند و خیال نکرند اگر چه رویت اللہ تعالیٰ با نجان موعود است اما خواص را مشاہد قلبی
 جمال اللہ در نینہان منقود بود و موعود را منقود خواهد و ہر کہ امروز کار خود ساختن فرود آید یافت
 مَنْ كَانَ فِي هَذِهِ الْأَعْمَى فَهُوَ فِي الْأُخْرَى أَعْمَى اما ہر کہے را برین سر طلاع نبود بنا بران در خاطر گذشت
 و چون در ویش را سیر در مقامات بود در ہر مرتبہ نظرے دیگر و بصارتے دیگر کشاید کہ ماہر آیت شہیدنا
 اَلَا وَرَأَيْتَ اللّٰهَ اِمَّا رَوِيَتْ لَكُمْ رُوِيَتْ نَبُوْدُ كَ رُوِيَتْ مَوْقُوْفٌ اِسْتَبُوْت صُوْرِيْ وَ مَوْعُوْدِ اِسْتَبُوْت
 فَاعْرِفْ وَ اَلْصِفِّ وَ لَا تَحْتَمُّ وَ چوں بقراری نصیبہ عاشق است بنا بران گوید قولہ

دل صنوبریم، بچو بید لرزانست | از عشق آن قدو بالا و چون صنوبر است

معنی آنست کہ از عشق آن رخ کہ مشاہدہ وحدتست و قد چون صنوبر یعنی امتداد و ظہورات او کہ بر یکی موجود
 سایہ انداختہ کہ اَلَمْ تَرَ اِلٰی رَبِّكَ كَيْفَ مَدَّ الظِّلَّ وَ دل پارہ پارہ من مانند بید لرزانست چگونہ رہہ بدان ہم
 و چون عاشق با سولے معشوق ملتفت نمیشود بنا بران گوید قولہ

اگر چه دوست بچیزے میخرد ما را | بجای نفروشم موی از سر دوست

معنی بیت ظاہر است و چون زبان از اصلے لطف معشوق مال است ہیج و قرے نمی نهد بنا بران گوید قولہ

چه عذر ما ز سگ کوی تو تو انم خاست | اگر شبے بتوانیم بود بر در دوست

معنی آنست کہ اے محبوب من اگر شبے بر در تو جایم تا قیامت از عہدہ شکر رقیب تو بیرون آیم
 نتوانم چہ جای تو قولہ

چه باشد از شود از بند غم دلش آزاد | چو هست حافظ کمتر غلام چاکر دوست

معنی آنست کہ حافظ چون کترین غلامان و چاکران دوست است اگر از بند غم ہجران خلاص یابد و

بجہت وصل سرفراز گردد چہ باشد ای بجای تعجب نیست غزل

صبر مرغ چمن با گل یونخواستہ گفت | ناز کم کن کہ درین باغ بسے چو تو شگفت

باید دانست که الله تعالی بعضی از سالکان را اول بتمام محبوبیت و آوروه بعد بتمام محبت می اندازد
 و بعضی را بر عکس این بنا بران از حالت سالک اول خبر میدهد یعنی وقت صبح که ابتدا احوال است
 مرغ پهن لاهوتی که کنایت از ذات واجب الوجود است بموجب یا حَبْدِي اَنْتَ فِي عِشْقِي وَ مَحَبَّتِي وَاَنَا
 عَاشِقٌ وَ مُحِبٌّ لَكَ با گل فرغاسته که سالک نوآموز است گفت ناز کم کن و بر خودی خود غره مباش که
 درین باغ دنیا بچو توبه بگل شگفته و آخر الامر ببا و خزانے مرگ همه بنحاک عدم یکسان شده اند و چون سخن
 سخت گفتن بمعشوق شایان عاشق نیست بنا بران گوید قوله

گل بخندید که از راست نرنجیم و لے | بیج عاشق سخن تلخ بمعشوق نگوئ

معنی آنست که گل کنایه از سالک است بخندید و گفت که ازین سخن راست که گفتی رنجیده نمیشود که
 فی الواقع بچنین صفت اما وقتی که ما را بجهت خود سرفراز ساختی پس بیج عاشق سخن تلخ بمعشوق نگوئ
 چون سالک از محبوبیت برآمده بتمام محبت رسید کار محبت بگرید و زار است گوید قوله

گر طمع واری از انجام مرغ می لعل | در ویا قوت بنوک قرهات بایدفت

از جام مرغ معشوق می خوردن عبارت از قرب حاصل نمودن است چه نوشیدن شراب از جام
 دوست کار مقربان است یعنی دل من اگر طمع وصال محبوب واری در ویا قوت بنوک قرهات مژده
 باید سفت یعنی گریه بسیار باید کرد بجهت خون باید گریست که البكاء تحصيل المرادات و نیز از
 جام مرغ روع معشوق و می از آن خوردن مشاهده جمال محبوب و نمودن معنی اظهار چون در مقام عشق
 درآمده بگوناگون آلام و سنج بتلاشده حالت اصلیه ابتدائیه خود یعنی حالت معشوقیه خود یاد میکند قوله

در گلستان ارم دوش چو از لطف هوا | زلف سنبل نسیم سحری می شفت

معنی آنست که دوش در زمانه گذشته در گلستان ارم که مقام محبوبست وجود ما چون زلف سنبل که از
 لطف هوای آشوب نسیم سحری می شفت یعنی می رنجید و احتمال آن نمینمود و چون عاشق هر دم
 بادل خود در سخن میباید بنا بران گوید قوله

گفتم ای مسند جم جام جهان بنیت کو | گفت افسوس که آن دولت بید از بخت

معنی آنست که بادل خود گفتم که ای مسند جم بموجب ولا یسئرنی ارضی ولا سمائی و لکن یتبعنی قلب
 عبیدی المؤمن جام جهان بین تو کو یعنی آن مقام محبوبیت تو کجاست گفت افسوس که آن دولت بید

که کنایه از مقام محبوبیت است از دست رفت و بمقام محبت که سراسر سنج و الم است افتاد هم باز تعلق
دل خود مینماید قوله

تا ابد بوسه محبت بمشامش نرسد | هر که خاک در میخانه بر خساره نرفت

معنی آنست یعنی تا قیامت هرگز بوسه محبت و معرفت بمشام او نرسد و حصول او نگیرد و هر که خاک
در میخانه که کنایه از عشقت بر خساره نرفت یعنی حصول نمود و چون سخن عشق از تحریر و تقریر بیرون نشت گوید قوله

سخن عشق نه آنست که گوید بزبان | ساقیامی ده و کوتاه کن این گفت و شنفت

معنی آنست که سخن عشق از بیان مبراست زیرا که حدیث عشق نه بر سبیل اسناد و نقل کرده اند تا بر طریق
تعلیم فرا گیرند و بر طریق تعلیم بیان کنند بلکه اسنادش از دل بدست و تعلیمش از موهب الهی پس ساقی
ساقی که کنایت از وعده ایزدی است و مرشدی محبت بنوشان تا بدان ره بمقصد اصلی برسد و کوتاه کن
این گفت و شنفت یعنی ازین قال و قیل باز آئی و چون اضطراری لازم عاشقت گوید قوله

اشک حافظ خرد و صبر بدریا انداخت | چکند سوز عم عشق نیارست نهفت

معنی آنست که اشکباری حافظ خرد و صبر حافظ را بدریا انداخت لے بخرد و بے صبر گردانید و بعشق
بازی مشهور و بے پرستی رسوای عالم ساخت آری حافظ چه کند که سوز عشق نتوانست نهفت
ماندن آخر الامر بتقاضا خود آوردند - غزل

صحن بستان ذوق بخش و صحبت یاران خوش است | وقت گل خوش باد که زوی وقت میخواران خوش است

صحن بستان دنیا میخواران عاشقان وقت گل ایام بهار که در فصل بهار معرفت و محبت که در
چمن جهان از ظهور آدم و آدمیان دمیده است و در عهد رسول مصلح کمال طراوت رسیده و موسم
شگفتن از بار مکاشفات و مشاهدات شده و چنین موسم عجب بیچکاسه و شیوه نیکوتر از دلوله عشق
نیست و نیز دنیا مقامی است که طالب از طفیل آن به مشاهدات عشق رسیده و ذوق وصال مطلوب
چشیده یعنی اگر چه روح در ملک عدم بوصول حق مستغرق بود اما قدرش نمی یافت و ذوق نبی
نمود بحکم *الاشیاء تبین باصدا ادها والنعمه اذا فقدت حرقت* پس بدانکه دنیا مزرعه ایست
برای حصول مراتب اولی و آخری پس دنیا ذوق بخش بطفیل مرشد وقت و وقت مرشد خوش باد
که از طفیل مرشدان خوش وقت و چون سخن صحبت مرشد بهر جب فرحت دل طالبان است

باید

بنابران گوید قوله

از صبا هر دم مشام جان ما خوش می شود | آری آری طیب انفاس هواداران خوش است

صبا مرشد طیب خوشی هواداران عاشقان لے بسبب حصول دولت صحبت مرشد و بیان
حقائق و معارف و دلجوئی نمودن او هر دم فرحت و خوشی رود و بد که صحبت عاشقان فرحت انگیز و غمزد
میباشند و چون کار عاشق بدام گریه و زاریست و آن موجب سبب مراد است بنابران گوید قوله

مرغ شیخوان را بشارت باو کند راه عشق | دوست را با ناله شبهای بیداران خوش است

مرغ شیخوان عاشق شبنم بیداران عاشقان معنی مصرع ثانی بموجب آنکه چشم گریان را دوست
دارد و نیز چون گریه و زاری موجب قبول دعاست بنابران گوید قوله

ناکشوده گل نقاب آهنگ حلت میکند | ناله کن بلبل که فریاد دل افکاران خوش است

ناکشوده هنوز نقاب نکشوده گل کنایت از مرشد آهنگ قصد اراده معنی آنست که هنوز آن محبوب
نقاب نکشوده و کما حدقه مشاهد نموده قصد رحلت می نماید لے عاشق مسکین بنال که فریاد دل افکاران
خوش است لے گریه و زاری عاشقان قبول مینماید شاید که رفیق او در توقف اندک البکاء تحصیل
المواد است و نیز خیال سموع است که این بیت در هنگام مرض سخت پسر مرود قوله

نیست در بازار عالم خوشدلی و زانکه هست | شیوه زندگی و خوش باشی عیاران خوش است

معنی بیت ظاهر است قوله

از زبان سوسن این آوازه ام آمد بگوش | کاندین دیر کهن کار بسکساران خوش است

معنی آنست که از زبان سوسن آوازه که کنایت از عارف کامل است آوازه بگوش من رسید که اندین
دیر کهن که دنیا است جان بسکساران که رندان بے تعلق اند خوش است و چون بهترین کار ترک
جهان است بنابران گوید قوله

حافظ ترک جهان گفتن طریق خوشدلیست | اما نه پنداری که احوال جهانداران خوش است

غزل

صبح دولت طلوع طلعت اوست | شام ظلمت نشان ظلمت اوست

طلوع طلعت کنایت از مشاهدات تجلیات او اشارت بحجرب شام ظلمت شام تاریک

بکشود گل نقاب آهنگ حلت میکند ناله کن بلبل که فریاد دل افکاران خوش است

نیل

نشان ظلمت نشان اختصار او اشاره بمحبوب چون همه مخلوقات فیض از آنجناب اند بنابراین گوید قوله

مهر از خوان او نواله رسان | ماه نوخم ز بهر خدمت اوست

مهر آفتاب خوان فیض نواله رسان روشنی بخش او اشارت بمحبوب حقیقی معنی آنست که از معانی
قد او که امتداد ظهورات تمامی موجودات را احاطه نموده قوله

از قدش پائے سرو مانده بگل | لاله را داغ دل ز فرقت اوست

پائے سرو که کنایه از سالک بگل حیرت فرورفته و عاشقان دل سوخته را داغ بسبب هجران او رو نموده
و چون در عالم هر چه از محبوب و محبت است اثر ظهور حسن و محبت اوست بنابراین گوید قوله

زنگ بوی گل از رخسار بچمن | ناله بلبیل از محبت اوست

گل محبوب چمن دنیا بلبیل عاشق یعنی هر محبوبی که در عالم کون بخوبی و حسن مغرور گشته از آنست که
ظهور رخ یعنی ذات خود در او نموده و هر عاشقی که گریبان و لغزه زان است از آنست که بسلسله محبت
خود پا در دام نموده و چون وصف آن محبوب از احاطه تقریر بیرونست بنابراین گوید قوله

سوسن ده زبان خموش بیباغ | لال مانده ز صنع قدرت اوست

سوسن ده زبان کنایه از عارف کامل و رسول مقبول باعتبار کمال معرفت باغ و دنیا یا معرفت ذات
که مقام تحیر و عجز است لال گنگ مضمون مصرع ثانی *فَمَا عَرَفْنَاكَ حَتَّى مَعْرِفَتِكَ* سوال گل سوسن یا
نه زبان میشود و چرا گفت جواب باعتبار کثرت چون *تَقَرَّبَ بِوَجِبِ الْفَقْرِ مَسْجُودِي* موجب عزت است
بنابران گوید قوله

فقر گرینج محنت است اما | کینج عزت بکینج عزلت اوست

فقر مقام محو نیستی یعنی فنا کینج عزت کنایه از وصل او ضمیر بر فقر است معنی ظاهر است و چون
همگی کار محبوب و نیز مرشد خالی از حکمت نیست بنابراین گوید قوله

بدو اجانب طیب مرو | صحت حاصل از طبابت اوست

بدو یعنی بطلب عشق و محبت اندا پیش طیبی نزد طیب مرو و طلب آن مناکه او خود مراقب اوست
و صحت بیکار داشتن او مراد از عشق و محبت محض از داناتی اوست که ترا استعدادی چنان ندیده باشد
و نیز این بیت چنین دیده شده بدو اجانب طیب برو چه صحت حاصل از طبابت اوست

طیب کنایت از مفردها جل فی النور معنی بیت ظاهر و چون در عشق عاشق را بهر چه از دوست رسد
از ریج و گنج از قبول چاره نیست بنا بران گوید قوله

در طریق سلوک سالک را | هر چه پیش آید از اراده اوست

و چون بموجب دین من شئی الا یسبح بحمده همه بمدح و ذکر اوست بنا بران گوید قوله

قرمی و عند لیب و حافظ نیز | همه گویا بذكر مدحت اوست

معنی بیت واضح است - غزل

عارف از پر تومی از نهانی دانست | گوهر سر کس ازین لعل توانی دانست

صوفی

معنی آنت عارف که باطن خود را از ماسوای حق صاف نموده از پر تو شراب محبت راز نهانی
که معرفت نفس خود است حاصل نموده بمقتضای من عرف نفسه فقه عرف ربه معرفت حق حاصل گردد
و چون بے شراب عشق این دولت حصول نمیشود بنا بران گوید آرسے گوهر سر کس ازین لعل که کنایت
از عشق است توان دانست و معلوم میتوان کرد و نیز صوفی کنایت از منصور است تجلی عشق اسرار
عشق را گماهی دانست و حوصله او گمان که بموجب رضای حق است توانست چون از ان عارف عدم ضمای
حق بوجود آمد مقام تعجب رونود از جهت دفع تعجب گوید آنچه در مصرع ثانی است و چون بعرفت
محبوب رسیدن کار هر کس نیست گوید قوله

قدر مجموع کل مرغ سحر و اندوس | نه که هر کورده خواند معالی دانست

معنی قدر معرفت مجموع کل ذات حق مرغ سحر کنایه از عاشق هر کورده خواند اشاره
بعلماء و فضلا معالی دانست بعرفت رسید معنی آنت که بعرفت ذات محبوب حقیقی رسیدن
کار عاشقانست نه علماء و فضلا چه حصول معرفت او موهبی است نه کسی و وجدانی است نه کتبی چرا که
از اجتماع کتب جز دلائل و براین حصول نیست و آنها را در کوه معرفت راه نیست چنانچه در
بیت آئینده گوید قوله

ایکه از دفتر عشق آیت عقل آمیزی | ترسم این نکته که تحقیق ندانی دانست

معنی آنت که اے کس که گرفتار تدریس و اجتماع کتب مانده و ازین قیل و قال که متفصل و فو
حقاست تحصیل عشق ندانی و بعرفت حق رسی می ترسم که این نکته عشق را نتوانی دانست و بکنند او

نخواهی رسید تا که از اینها اعراض نمائی که میان عقل و عشق تضاد است عقل مصلحت آموز عشق سلطنت
سوز عقل نشاند عشق بهیروز و عقل بسبب از عشق بسوز و پس حصول عشق از دفتر عقل معاشش مسیر
نمیشود و نقل است چون شمس الدین را گذر بر درسه مولانا روم افتاد و دید که مولانا از چهار طرف توده
کتب دارد شمس الدین پرسید مولانا این چیست گفت این قیل و قال است ترا باین چه کار شمس الدین آهنگه
کتبها را در حوض که پیش مولانا بود در انداخت مولانا از تحسیر دست بردست زدن گرفت شمس الدین چون
اضطراب مولانا بغایت دید دست در آب انداخته یکبار را همه را از آب بر آورد که هیچ درفش تر نشد بود
مولانا گفت اینچه حاصل است گفت این ذوق و حال است ترا باین چه گذر مولانا را جذب رسید و همه کتبها را خست
و تصویب شمس الدین پیوست و حصول مطلب نمود بنا بر آنست که عقل در کوه عشق نابیناست به عاقل
کار بوجلی سیناست و چون عاشق را بغیر از عشق معشوق کس التفاتی نیباید گوید قوله

عرض کردم و جهان بر دل کار افتاده | بجز از عشق تو بانی همه فانی دانست

معنی آنست که محبوب من بر دل کار افتاده خود کوفتن عرض نمودم که کرا اختیار می نمائی دل کار افتاده
واقعه آرموده از راه تیر زینی بجز از عشق که یافت همه را فانی پنداشته بهیچس بلقفت نگر وید و بجز
عشق تو قبول نکرده چون نظر کمیائست بنا بر آن گوید قوله

سنگ و گل را کند از زمین نظر لعل و عقیق | هر که قدر نفس با و میانی دانست

نفس با و میانی اتی کلاجد نفس الرحمن من جانب الیمین مراد مقبولان در گاه حق است معنی
یعنی هر که قدر مقبولان در گاه حق بداند و خود را بدیشان رساند و با هر که انفاس خویش را قدر و قیمت
دانستد رایگان وضائع نکرده و هیچ نفس از یاد معشوق غافل نگشته بغیر نبرد اوست او را آن کرامت
حاصل آید که بیک نظر استنان ناقص را که بمنزله سنگ و گل اند بر مرتبه لعل و عقیق که کنایه از عاشقان
کامل است رساند و چون عشق کمال را اندیشد از انبار جهان نیباید گوید قوله

آنشد اکنون که ز انبار غموم اندیشم | محتسب نیز ازین صیش نهانی دانست

معنی آنست که آنوقت از دست رفت که از انبار غموم اندیش می نمودم و اختلاص این را از میگردم
الحال این کار بجای رسید و شهرت بجای رسید که ازین صیش نهانی که میخوار است و با طریقه زدن است
محتسب نیز که کنایه از مرشد است واقف گردید اکنون اندیشد را چه گذر و چون هر چه از دست پیش آید

از منع و خطا صین حکمت است بنا بران گوید قوله

دلبر آسایش با مصلحت وقت ندید | در نه از جانب دل نگرانی دانست

معنی آنست که آن محبوب حقیقی من که در دنیا وصال خود با کرامت نمود و یا آن که بشاهدات تجلیات ما را سرفراز ساخته و تا حال همچنان سرگردان تیره هجران گردانیده مصلحت وقت همدرین دید و گریه نگرانی دل و اشتیاق تمام و توجه مالا کلام از ما معلوم نمود و هیچ نقصانی ندیده و چون موجب حسرت و ندامت و بستگی این جهان است بنا بران گوید قوله

مے بیاور که نه ناز و بگل باغ جهان | هر که خار تگری با و خزان می دانست

معنی آنکه مے بنوش و در یاد آهی ساعی باش که هر که خاکست و در دانش بهره دارد و خار تگری با و خزان می دانست که پیری و مرگیت دریافته که بیچسب را نخواهد گذاشت هرگز بگل باغ جهان که کنایه از محبوبان مجاز است خضر نکند و بستگی تمام بدو چون هر چه که حصول مسترشده است همه از توجه مرشد است بنا بران می گوید قوله

حافظ از گوهر منظوم که از طبع نگیخت | اثر تربیت آصف ثانی دانست

گوهر منظوم سخن آصف ثانی مرشد که نائب رسالت مآب است غزل

عیب زندان مکن با می زاید پاکیزه سرشت | که گناه و گران بر تو نخواهند نوشت

پاکیزه سرشت باعتبار زهد یا به ستم چون شیخ پاکدامن معنی آنست که ای زاید پاکیزه سرشت عیب زندان که کنایت از عاشقانست نظر مکن و از اعتراض این بکار خانه الهی زبان بر بند که گناه دیگران بر تو نخواهند نوشت و ترا مواخذه نخواهد شد قال الله ولا تؤمروا بالذکر و ذمیر اخصر یعنی بر نمیدارد و هیچ بر دارنده گناه دیگر را یعنی مواخذه گناه دیگر نمی شود بلکه گناه خود پس چون هر کسی مواخذه گناه خود میشود

من اگر نیکم و در بد تو بر و خود را باش | هر کسے آن در و عاقبت کار که گشت

معنی آنست که ای زاید من اگر صالح هستم و اگر طالح و اگر صادق و اگر فاسق ترا از آنچه که عوض تو مواخذ خواهد بود و چون فضل آهی همه کس را شامل حال است و نمیدی از آن و بالست بنا بران گوید قوله

تا امیدم مکن از سابقه روز ازل | توجه وانی که پس برده که خوشت

معنی آنست که از سابقه روز ازل که کنایه از قول نبی اتمه مذنبه درت غفور است نو میدم کن زیرا که تو از باطن کسے چه خبر داری که کدام خوبست و کدام زشت است و چون تکیه بر احوال نمودن زشت ترین

اعمال است بنا بران گوید قوله

بر عمل تکیه مکن زان که دران لطف انزل | توجه دانی قلم صنع بنامت چه نوشت

معنی آنست که اے زاہد برین طاعت و عبادت خود مغرور مشو چون از خانه خود خبری نداری که بنام تو چه رقم زده اند و نیز ناجی و ناری شدن موقوف بعمل نیست کما قال علیہ السلام لا یتخسل احدنا عنکم و عملکم الجنة و لا یجیزه من النار و لا انا الا برحمۃ اللہ یعنی در نخواهد آورد و بیج یکے را از شما عمل شما در بهشت و نه نجات خواهد داد و بیج یکے را از شما عمل شما از دوزخ چه من که نبی بر حتم در نخواهد آمد بهشت بعمل خود مگر رحمت او و چون حصول عشق از جمله مقتضات است بنا بران گوید قوله

باغ فردوس لطیف است ولیکن بنهار | تو غنیمت شمار این سایه بید لب کشت

معنی آنست که اے زاہد اگر چه باغ فردوس که تو در طلب آنی و هر دم در زهد میکوشی لطیف است ولیکن این سایه بید لب کشت که مقام عشق که نایب سرور و فرحت است اگر بدست تو آید غنیمت پندار و تمتع از بردار یعنی حصول معرفت بنما که من کآن فی ہذہ اسعی فہو فی الآخرۃ اعنی و نیز از سایه بید لب کشت دنیا باشد معنی آن باشد که حیات دنیا را غنیمت شمار و از ان تمتع بردار و چون دانی حصول عشق بدون موجب سعادت اخرویست بنا بران گوید قوله

گر نہادت ہمہ اینست زہینیک نہاد | و سرشنت ہمہ اینست زہینیک سرشت

معنی آنست که اگر نہاد و ترا نیست که در پے حصول عشق و محبت میکوشی که موجب وصول ایزد متعالی و یا آنکہ حیات دنیا را از ان میجوایی که سبب قرب من لایزال است نہیے نیکذات و اگر سرشت تو ہمہ اینست که مذکور شد زہینیک سرشت و چون عشق موجب اعراض از زہد و باعث رسوائی است شاید کہ زاہد بطعنہ پیش آمدہ باشد بنا بران بجوابش می پردازند قوله

نہ من از خلوت و تقوی بد قیاد و بس | پدرم نیز بہشت ابد از دست بہشت

معنی آنست کہ اے زاہد من تنها از زہد اعراض ننمودہ ام و ترک طلب بہشت نکردہ ام بلکه پدر ما کہ آدم علیہ السلام است او نیز بہشت را از دست دادہ چون نصیحت در دل زاہد راہ نیافت گوید قوله

اسر تسلیم من و خشت در میسکد ہا | مدعی گز نکند فہم سخن گو سر و خشت

معنی آنست کہ سر من و در میسکدہ کہ عشق است ہرگز این اعراض کردنی نہ نام و اگر مدعی کہ زاہد ظاہر

ظاهر پرست است فهم این سخن نماید که سر و صورت لغظه است که در محلی که یکس از روسه مهر بانی نصیحت کنند و او نشنود استمال کنند و چون فی الحقیقت دید که همه کس چه از مطیع و عاصی و مومن و کافر همه طالب اوست چرا که در نظر عاشق در هر فعل فاعل اوست و همه با ظهور اوست بنا بر آن تسلی خود میکنند قوله

همه کس طالب یار اند چه پیشیار و چه مست | همه جا خانه عشقت چه بجز چه کنشست

عشق ذات مطلقه یعنی اگر زاهد سخن ما قبول نمود و از طریق خود بزرگتر دید چرا با او بچنگ و جدل پیش آیم و تحمل این مقام اشاره بر مرتبه ایست از منازل محبت که چون سالک بدانجا رسد فضای مطلقش حاصل آید و همه ظهور محبوب حقیقی بنید و در هر فصل فاعل حقیقیش رونماید و چون فی الحقیقه مقدمه برین نوعست که در وجه اولی گذشت این همگی نصیحت مابا او از روسه شفقت بود نه از روی عناد و چون مدار کار و خاتمه بخیر است بنا بر آن گوید قوله

حافظار و زازل گر بکف آری جام | مست از کوی خرابات بریدت بهیشت

معنی آنست که اے حافظ تو هم برین عشق بازی خود نازان و غره مباش اگر دم و اسپین جام عشق را از دست ندی و قائم باشی مست ازین عالم بر اے باقی بر ندو و داخل بهیشت آن **لِلّٰهِ جَنَّةٌ لَّیْسَ فِیْهَا حُودٌ وَلَا قُصُودٌ یَّتَجَلَّی سَرَابًا صَاحِحًا سَازِدًا** از هیچ نفعی نمی بخشند مگر از این عشق و تحمل

غمش تا در دلم با و گرفت است | سرم چون زلف او سو و گرفت است

معنی آنست که از آن روزی که غم عشق او در دل ما ممکن گردید ما مانند زلف او سرگردان و پریشان بادیم و بلا شده ام و چون عاشق درام خواندن قفاست بنا بر آن گوید قوله

لبش چون آتش و آب حیات است | ز آتش آتش در گرفت است

لب کنایت از اسم مشکلم آتش باعتبار خونریزی چون اسم مشکلم که بر منصور تجلی کرد قائل به انا الحق شد کشته گردید و آب حیات باعتبار آن که موجب بقا و جاوید است و آتش که در مصرع ثانی است اشاره بلب یعنی قلبی اسم مشکلم که چون آتش و آب حیات است یعنی موجب فنا و بقای سالک است شعله در سینه ما رونموده و ما را بحالت فنا رسانیده و چون عشق از نصیبه ازلی است گوید قوله

همایه هم عمر لیست کز جان | هوای آن قدر عمارت است

معنی آنست که همایه همت ما از جان و دل عشق و محبت آن محبوب حقیقی که در عین ای او

یعنی امتداد ظهور او بر یکی مخلوقات سایه انداخته حصول کرده عمریست یعنی از لیه است و چون بچکس
بترتبه عاشقان نمیرسد بنابراین گوید قوله

شدم عاشق ببالات بلندش | که کار عاشقان بالا گرفتست

بالا مراد ذات محبوب و بلند باعتبار امتداد ظهور که همه مخلوقات را محیط است یعنی از کونین اعراض
نموده و گرفتار آن ذات که شده ام از آنست که دیدم که بچکس را بترتبه عاشقان دست رسی نیست
و چون کار معشوقان در ام استغنا راست گوید قوله

چو ما در سایه الطاف اویم | چرا او سایه از ما وا گرفتست

معنی آنست که ما چون در سایه الطاف عشق اویم و یکی از عاشقان پس نمیدانیم که چرا سایه
از ما باز گرفت و التفاتی نمی نماید شاید که مصلحتی بهم درین باشد چون اعراض معشوق محبوب
گریه عاشق است گوید قوله

ز دریای و چشم گویر اشک | جهان در لولوی لالا گرفتست

معنی آنست که در بحر ان و اعراض آن محبوب و چشم من چندان گهر ریزی کردند که کنایت از اشکبار
که جهان پر از گهرهای درخشان شده و چون سخن عاشق از سر معرفت پیدا شد بنابراین گوید قوله

نسیم صبح غم بربوست امروز | مگر یارم ره صحرای گرفتست

نسیم صبح کنایه از انقاس و مراد سخن غم بربوست صحرای کنایه از دل یعنی امروز که سخنان من
پراز حقائق و معارف اند تحقیق سببش آنست که ظهور محبوب حقیقی بر دل ما شده و گرنه ما کجا و
این سخن کجا و چون رفع غم بغیر از عشق صورت نه بند و بنابراین گوید قوله

دوای غم بجز نیست عاشق | از ان روسا غم صها گرفتست

عاشق کنایه از خود صها شراب کنایه از عشق یعنی ما که در عشق بازی از جان و دل مقیدیم بپیش
آنست که رفع غم و هموم و نیمی بجز از عشق نمیتوان کرد و چون سخن حافظ مقبول دلها گردیده
بنابراین گوید قوله

حدیث حافظی سرو سخن بر | بوصفت قد تو بالا گرفتست

سرو سخن بر محبوب بالا استهوار و رونق یعنی محبوب من سخن حافظ که روایه یافته داشته باشد

حاصل نموده بسبب وصف قد تو یعنی ذکر تو که در آن درج کرده غزل

کنون که میدید از بوستان نسیم بهشت | من و شراب فرح بخش و یار جور بهشت

معنی آنست که الحال که از بوستان وجود نسیم بهشت که کنایت از انفاس است در و جاری و ساری است یعنی در عالم حیاتم پس درین هنگام من و شراب فرح بخش که کنایت از عشق و محبت است و یار جور سر بهشت که کنایت از محبوب و مرشد است و چون عاشق را بهتر از سعادت حصول دولت ملازمت منست گوید قوله

گدا چرا نزلد لاف سلطنت امروز | که خیمه سایه ابرست و نرنگ لب کشت

معنی آنست گدا که عاشق است امروز چرا لاف سلطنت نرزد و دعوی شاهی ننماید که سایه ابر که ملازمت دوست یا مرشد بجای چتر است و لب کشت که دنیا است بزنگه او چون عاشق را باید که بموجب من کان فی هدیه انھی فهو فی الاخرة انعمی کار امروز بفر و انگند نابران گوید قوله

چمن حکایت اودی بهشت میگوید | نه عاقبت که نسیم خرید و نقد بهشت

چمن دنیا اودی بهشت نام ماهی از ماهیهاست بهار بهشتن گذاشتن یعنی دنیا بسبب ظهور محبت معرفت رونموده پس عاقل نیست کسی که وعده زاهد را که نسیم است باور نموده و نقد که مشاهدات تجلیانست از دست داد و کار امروز بفر و انگند چون عاشق را محبت ارباب دنیا هر قائلست گوید قوله

وفا مجوسے ز دشمن کہ پر تو می ندید | چو شمع صومعه فروزی از چراغ کشت

دشمن کنایه از نفس و شیطان و اهل دنیا صومعه عبادتگاه اهل اسلام بسبب مقابله اهل کشت و با یعنی عبادتگاه زاهدان است و کشت عبادتگاه اهل کفر معنی آنست که از دنیا و اهل آن وفا مجوسے و اسپ توجه بسوسے آن پیو و خاطر از محبت او مخراش که در حالت عرفان توجه با و نمودن و از دوست گزشت با و بودن شمع صومعه چراغ کشت افزون است و هم و غم اند و ختن یعنی دل که شایسته ذکر و فکر حضرت مولی بود و در درجیات عالیات سزد و چون او را بجزوظ ذنبوی پروری بدانند که شمع صومعه چراغ کشت افزونی بر ضمیر منیر اصحاب ذکا پوشیده نماند که این بیت بجوامع الکلم میماند که از سرور عالم درو یافت و آفتاب رازان مطلع بری بر تافته و هوایا کد و خضواء اللیمن یعنی پیر سیزید از سبز بهای گلشن و این حدیث را در بعضی کتب هزار وجه ساخته اند از آن ده وجه اختیار نموده و صاحب ادراک چون برین وجه عشره مطلع گردد بر وجه دیگر قادر شود وجه اول آنکه از خضر ایمن

زن صاحب جمال از اصل ناشایسته چون سبزه خاکدان بوجود آمده باشد اگر چه در منظر خوب نماید عاقبت
 باصل خود گراید چه خوش و اصل زشت پمبین نقش مار و نگر در سرشت وجه دوم آنکه
 مراد از خضرای مین دنیا بود و ازان که در آرایش اگر چه زیبایی نماید از آنجا که بے دراست از سستی بیخ
 و پیناید حاصل مینا ز کهن تا بنو چون گذرنده است نیز زوجه و چه سیوم آنکه مراد از خضرای مین کلمه
 نفاق باشد که از جفا شت نفس بر خاسته اگر چه در ظاهر چون سبزه خاکدان زیبایی نماید اما فی الحقیقت از موسم
 قاتل زاید است گفت دشمن را همین شیرین و چرب زهر باشد نیز در حلوه خوش به وجه چهارم آنکه مراد از
 مال حرام بود که از مظلومان و قیامان حاصل شود که آن نیز چون سبزه خاکدان خوش نماید اما چون از منشای
 اجبت است اهل معنی را منقوض آید لوث مال حرام در شکست به همه اعمال را بباد و دبدبه و چه پنجم پسند
 احمق و نصیحت نادان که آن نیز چون سبزه خاکدان خوش نماید اما چون از غیر موقع آید عاقبت بزشتی گراید
 دشمن مانا که پنهان بود و بهتر ازان دوست که نادان بود و چه ششم عطای لثیم و احسان ناکس که آن
 نیز چون سبزه خاکدان از غیر موقع زاید در ظاهر خوش و زیبا نماید آخر مین و اذی گراید کت زنا جا
 خدا امید دهد تا امید ازان بود بهتر و وجه هفتم پارسائی ریا که آن نیز چون سبزه خاکدان اگر چه زیبا
 می نماید اما چون منشای لیت لاجرم تمانج اخروی را نمی شاید صلاح ریبانی فلاح ندارد
 که خرد من را قرآن نباشد و وجه هشتم صنعت کیمیا که بظاهر چون سبزه خاکدان خوش نماید آخر
 جز قلب کاری نتیجه نمی خشد هر کجا در جهان فلک زود است نه یا فردمانده است از تزدین فن
 فلسفه ست یا تخیم کار او شعبده است یا کسیر و چه نهم آنکه آرایش سیمیا باشد که چون سبزه
 خاکدان خوش میناید اما چون اصل ندارد و پیناید و بستگی را نشاید اگر سیمیا بجای سدا
 چنان وان که سفیان باز گیر است و وجه دهم آنکه مراد خوارق و کرامات که بر سبیل مستدراج باشد
 چون سبزه خاکدان خوش نماید اما چون از منشای حقانی نیست نزد اهل دل ناپسندیده است
 غرامت بر آنکس که از بے تمیزی و طلسم نایش کرامت شمارد و چون در جهان فانی به از مینوشی
 شغل نیست بنابر آن گوید قوله

بمی عمارت دل کن که این جهان خراب	بر آنسز است که از خاک کاس ساز و جشت
معنی آنست که این جهان فانی در پے آنست که با خاک سازد و در عالم نیستی اندازد پس بهتر آنست	

که از خوردن سے عمارت محبت ایزدی آبادان کن و بجایات ابدی رسان و چون آخر هر کس امریت
موسوم بنا بران گوید قوله

مکن بنامه سیاری بلاست من مست | که آگهست که تقدیر بر سر چه نوشت

معنی آنست که ای منکر من مست را بکنه کاری طاعت منما چون از تقدیر یا واقف نه چون خاتم عاشق
اکثر بخیر و خوبی ست بنا بران گوید قوله

قدم در لیل مدار از جنازه حافظ | اگر چه غرق گناهست میر و بهشت

قدم مراد تجلی ذاتی جنازه وجود حکم آنکه من لا یعرف الله فهو میت گناه انا نیت وجود که
ذنب لا یقاس بها ذنب معنی آنست که تجلی ذاتی ازین وجود فانی باز مدار هر چند که
غرق بحر مصیبت انا الحق و سبحانیت لیکن بسبب این تجلی میر و بهشت که و لله جنة لیس فیها
حور و لا یفصود شیخه سر بنا ضاحکا و صوفی که مقید را مطلق پذیرفته دم انا الحق نیز مثل
و حقیت که از او آوازی انا الله بر آید عکس روی تو چو در آینه و جام افتاده مارف از خنده
در طبع خام افتاده یا خطاب بر شد یا خطاب به رسالک یا خطاب بمشوق حقیقی مراد از قسم
ات دام یا در فخریه خود غول

اکنس نیت که افتاده آنزلف و نیت | در رگد زری نیت که داعی زبانیست

زلف دو تا کنایت از صفات متقابله الهیه چون کعبه و اسلام و هدایت و ضلالت معنی آنست که
تنبه نه من بدام زلف تو که جذب عشق است گرفتار و مقید بلکه در عالم وجود نیست که گرفتار تو نباشد
کافران کفر و مومنان با سلام همه کس طالب یار اند چه بشیاء و چه مست و هیچ طریقه و راه نیست
که عشق را در دو خلق نیست همه جا خانه عشق است چه مسجود چه کنشست و این ضد و انکار از تعینات
توت و همیه است که بحقائق امور اطلاع ندارند و الا نه حضرت حق را با هر موجودی از موجودات
و در هر تعینات نسبتی خاص است و هر یک منظر صفتی خاص اند و ذات را باعتبار صفتی
اسم می نامند پس هر یک اسمی از اسمهای الهیه باشد و حظ و قسمه هر یک از ان حق یافته آن
خاصیت که از ان اسم ظهور یافته و باز معاد هر یک از اسم خواهد بود کما بک الله تعودون و ذات
حق بر چیزی با صفت خاص تربیت میفرماید پس هر یک از صور موجودات انفسی و آفاتی در تسبیح

آن اسم اند که منظر و مررب آمد از ان رد همیشه در شیخ حق اند که وان من شیء الا بسیرة بکل به و هر کس
 عارف حق بهمان اسم اند که منظر آن اسم واقع شده اند لاجرم هر کس از و شائے در یافت و هر کس را
 با او سریت مخصوص چون عاشق کمال بسبب ورود و تجلی صورتی که آن شهود حق است در مظاہر سینہ
 حق راسخ بیت الصفات در معشوق نی بنید بنا بران گوید قوله

روے تو مگر آئینه صانع الهی است | حقا که چنین است درین روپا نیست

معنی آنست که اے محبوب من رویتو مگر آئینه الهی است از برای شهود ذات حق که حق را بجمع صفات در تو
 مشاهده می نمایم و چون فی الحقیقت انسان که آئینه حق است گفت همچنین است و درین سخن هیچ مشک
 و شبهتی نیست و نیز چون سالک حق را در خود بنید بنا بران خطاب بخود میکند معنی ظاہر است باید است
 که درینجا احوال سالک بدو نوع گردد بعضی بخود قائم میماند و عبودیت و الوهیت را امری و از در بعضی
 مغلوب شده گشته عبودیت را یکسو نهاده و دعوی همسری مینماید گوید قوله

ترکس طلبد شیوه چشم تو ز من چشم | مسکین خمرش از سر و در دیده حیات

ترکس گلیست معروف که چشم نسبت کنند و فی الحقیقت معرا از بیانی است مراد آن عاشقی که کمال
 معرفت بر سیده بود و عاشق را چشم از ان نسبت داده که همه عالم بمنزل جسم است و وجود عاشق
 بمنزل چشم چشم مراد ذات حق است چشم اینجا بمعنی نقد ذات که کو عیان نمید و وجود کائنات
 و چشم ثانی بمعنی بیانی از ذکر سبب و اراده سبب و ز من بمعنی بذت معنی آنست که سالک
 که مغلوب تجلی گشته شیوه چشم تو طلب میکند اے خود را منتهی بذات تو مینماید و در انا حق مینماید
 بیانی و کمال او کجا تو کجا او که مالک تراب و رب الارباب و چون عنان اختیارش از دست رفته گفته او عقاب
 را نشاید میگردد که آن بیچاره میکند است که نه از سر خود خردار و نه در دیده حیا است و لای عقل چه از سر
 خرداشتن و حیا بکار آوردن از تقاضای عقل است و یا آنکه مسکین از سر خود خردار و یعنی نمیداند که سر باید
 تو ابر رفت و در دیده حیا نسبت خاک ابا عالم پاک چون این سخن گفتن مناسب حال سالک نیست بنا بران گوید قوله

گفتن بر خورشید که من چشمه نورم | و اشد بزرگان که سزاوار سہا نیست

خودشید ذات حق سہا کنایت از سالک یعنی سالک دعوی همسری بذات حق نمودن و انا الحق و
 سبحانی گفتن بر عارفان کمال روشن و مبرهن است که این سخن سزاوار سالک نیست چه سالک بمنزل سہا